

فصلنامه تخصصی سبک‌شناسی نظم و نثر فارسی (بهار ادب)

علمی-پژوهشی

سال هشتم-شماره سوم-پائیز ۱۳۹۴-شماره پیاپی ۲۹

بررسی و تحلیل منظومه غنایی «فیروز و شوخ»

«برگرفته از دیوان محمدحسین وفای فراهانی»

(ص ۵۲۱-۵۰۷)

احمدرضا یلمه‌ها (نویسنده مسئول)^۱ - فاطمه آگاه^۲

تاریخ دریافت مقاله: ۱۳۹۳/۱۰/۲۸

تاریخ پذیرش قطعی مقاله: ۱۳۹۴/۰۹/۰۴

چکیده:

داستانهای عاشقانه جذابترین و وسیعترین بخش آثار غنایی است که با اقبال عمومی مواجه شده‌است. عشق و مسائل عاشقانه بدلیل جذابیت‌های خاص آن همواره مورد توجه شاعران و نویسندگان بوده و دستمایه خلق آثار متعدد و متنوع ادبی شده‌است. شاعران بزرگی پارسی زبان آثار بی بدیلی در حوزه ادبیات غنایی خلق کرده‌اند که مورد تقلید دیگر شاعران در این حوزه قرار گرفته است. با وجود آنکه در سالهای اخیر بسیاری از نسخه‌های خطی توسط پژوهشگران تصحیح و چاپ شده است ولی کم نیست آثاری که هنوز در گوشه و کنار کتابخانه‌ها در زاویه گمنامی بسر میبرد. یکی از این نسخه‌هایی نفیس و منحصر بفرد، داستان غنایی فیروز و شوخ اثر محمدحسین وفای فراهانی است که تاکنون تصحیح و چاپ نگردیده و ناشناخته باقی مانده است. این پژوهش برآن است تا برای نخستین بار به معرفی این داستان نفیس متعلق به قرن سیزدهم که از جهت ادبی دارای ارزش فراوانی است، بپردازد. روش تحقیق نیز بصورت اسنادی - تحلیلی است. بدین ترتیب که سعی گردیده پس از تهیه نسخه موجود و بازخوانی آن نسخه، مورد تحلیل و بررسی قرار گیرد.

کلمات کلیدی: ادبیات غنایی، نسخه خطی، محمدحسین وفای فراهانی، فیروز و شوخ.

۱. استاد زبان و ادبیات فارسی دانشگاه آزاد اسلامی واحد دهقان ayalameha@yahoo.com

۲. دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی - دانشگاه آزاد اسلامی واحد دهقان

مقدمه

ادب غنائی در اصل اشعاری است که احساسات و عواطف شخصی را مطرح می‌کند. اینگونه اشعار در یونان باستان با همراهی سازی به نام لیر خوانده میشد و از اینرو در زبانهای فرنگی به اشعار غنایی، لیریک Lyric میگویند. در اروپا ترابادورها و در ایران عاشوقها یا عاشیقها و خنیاگران، روستائیان و شبانان، حافظ این سنت بوده‌اند. لیریک را در عصر ما، شاید بتبع عربها که به شعر عاشقانه و عاطفی «الشعر الغنائی» میگویند، به غنائی ترجمه کرده‌اند و به دو معنی اشعار عاشقانه و بزمی بکار میبرند. در شعر فارسی، ادب غنائی بصورت داستان، مرثیه، مناجات، بٹ الشکوی و گلایه و تغزل در قالب غزل، مثنوی و رباعی و حتی قصیده مطرح میشود. اما مهمترین قالب آن غزل است. با توجه به اینکه ادب غنایی از احساسات و عواطف فردی سخن میگوید در اینصورت شاعر با نگاهی عاطفی و درونی به مسائل و مشکلات خود، رنگ فلسفی و جامعه شناختی میدهد و با طرح دیدگاههای روانی و فلسفی، موقعیت انسان را در ارتباط با حیات و ممات، داشتن و نداشتن، خوشبختی و بدبختی، عشق و نفرت و ... به شکلی مؤثر و معمولاً اندوهناک توصیف میکند. معنی دیگر ادب غنائی اشعار عاشقانه است. اشعار عاشقانه در ادبیات ما سه نوع است یا با معشوق زمینی مواجه‌ایم؛ مثل غزلیات سعدی و یا با معشوقی آسمانی، مثل غزل عارفانه یا معنوی (اکثر غزلیات مولانا) و یا با معشوقی که گاهی زمینی است و گاهی آسمانی و نه اینست و نه آن؛ مانند غزلیات تلفیقی حافظ (انواع ادبی، ۱۵۰-۱۴۵).

نسخه حاضر مثنوی عاشقانه فیروز و شوخ اثر محمدحسین وفای فراهانی است که تاکنون در عرصه گمنامی باقیمانده است در این پژوهش نگارندگان بر آن شدند به بررسی این اثر گمنام بپردازند.

معرفی سراینده

محمد حسین وفای فراهانی، ادیب و شاعر متخلص به «وفا»، عموی قائم مقام اول و از سادات فراهان بود. او بعد از کسب علوم متداوله به شیراز رفت. در عهد لطفعلی‌خان زند میزیست و عهده‌دار منصب وزارت بود. وی با «عبدالرزاق دنبلی»، مؤلف «تگارستان دارا» معاصر و معاشر بود. در نظم و نثر و فن سیاق تبحر داشت و در زمینه نظم، بیشتر به غزلسرایي متمایل بود. در کتاب «شرح حال رجال ایران» آمده که وی در زمان «محمد شاه قاجار» با برادر خود به عتبات عالیات رفت و تا آخر عمر در آنجا ساکن شد و تا ۱۲۱۲ق زنده بوده است. (نصیری، اثر آفرینان: ۱۳۸۴)

آثار سراینده

آثاری که از محمدحسین وفای فراهانی بجای مانده است: «مثنوی» بر وزن «هفت پیکر» نظامی و «دیوان شعر» که قریب به چهار یا پنج هزار بیت است. مؤلف کتاب «طرائق الحقائق» کتاب «تاریخ زندیه» را به او نسبت میدهد (همان).

معرفی نسخه خطی «فیروز و شوخ»

نسخه فیروز و شوخ، منظومه‌ای عاشقانه است که مشخصات آن در کتاب فهرستواره درایتی به اینگونه به ثبت رسیده است: دیوان سید محمد حسین فراهانی، شماره ۳۷۲، کاخ موزه گلستان. این دیوان که در بخش خطی کاخ موزه گلستان نگهداری میگردد، با عنوان «دیوان وفا» به ثبت رسیده است و نسخه مزبور در ۱۳۸۸ بیت و ۳۱۵ صفحه، در قطع وزیری و بخط نستعلیق کتابت شده است. از آنجاکه نسخه متأخر است، افتادگی یا پاک‌شدگی ابیات در آن (جز دو مورد) دیده نمیشود.

گزارش داستان

روزی تاجری از اهالی بغداد تصمیم میگیرد برای تجارت به بصره سفر کند و در این سفر پسر را هم با خود همراه میکند. وقتی به بصره رسیدند، در باغی خوش و خرم اقامت کردند. روز بعد کالاهای تجاری خود از پارچه و لباس و... را به بازار بردند و فروختند. آنها شش ماه آسوده و آرام در بصره مشغول فروش و تجارت بودند تا اینکه ناگهان تاجر دچار بیماری سختی شد و پس از مدت کوتاهی جان سپرد. پسر نوجوانش، فیروز، در غم از دست دادن پدر نالان و گریان شد و مدتی در عزای او پریشان و سرگردان بود، اما با خود اندیشید که باید دست از عزاداری و نوحه سرایی بردارد و راه خویش در پیش گیرد. بنابراین به کسب علم و دانش مشغول گردید. و در علم فقه، حدیث، منطق، کلام و حکمت سرآمد شد. از طرفی هنر خطاطی را نیز بخوبی فراگرفت و در آن استاد شد. در طول دو سه سال آوازه و شهرت او تا سرحد کابل هم رسید. شهرت او به گوش امیر بصره، مسلم، رسید. مسلم او را به دربار خود فراخواند و پیوسته در خدمتش بود. آنها با یکدیگر دوستان صمیمی شده بودند:

از قضا روزی خلیفه شخصی را که معتمد خاصش بود مأمور کرد تا از بغداد به بصره برود. حاکم بصره با آمدن مهمان خلیفه از او استقبال کرد و فیروز خردمند و فرزانه را مسئول پذیرایی وی قرار داد. مأمور خلیفه از طرز برخورد فیروز و ادب و کمالاتش بسیار خرسند شد و حیرت کرد و گفت که:

با وجود علو فطرت تو حیرتی کرده‌ام ز همست تو
تو به رتبه جان‌جانانی لایق بزم خلص شاهانی

(نسخه خطی: ۷)

و به او پیشنهاد کرد تا به بغداد بیاید و با معرفی و وساطتی که مأمور خلیفه انجام می‌دهد، جزء خاصان درگاه پادشاه قرار بگیرد.

فیروز با شنیدن حرفهای مأمور خلیفه به فکر فرورفت. از سویی عقلش به او میگفت فریب حيله این شخص را نخور و از طرف دیگر در دلش میگفت این حرفها پوچ است و این شخص قصد آسیب زدن به من را ندارد و او برایم دوست صمیمی و باوفا است. این فرصت را از دست نده. بالاخره تصمیم گرفت به حرف دلش گوش دهد؛ بنابراین با مهمان (مأمور خلیفه) عهد کرد که به بغداد بیاید. مأمور خلیفه پس از چندی که کارهای لازم را انجام داد، از بصره رفت. فیروز دلش از رفتن او گرفت و به بهانه دلتنگی برای مادر و دیار از مسلم اجازه خواست تا از بصره به شهر خویش بازگردد. مسلم پس از شنیدن سخنان او متوجه دوگانگی و ناراستی وی شد و از او خواست تا از تصمیمش منصرف شود اما متوجه شد که فیروز عزمش را جزم کرده که از آنجا برود. بالاخره راه بغداد را در پیش گرفت. از آنجاکه تاجرزاده بود، اجناسی فراهم کرد و برای فروش به بغداد برد. در آنجا علاوه بر فروش کالا، به جستجوی مأمور خاص خلیفه هم پرداخت اما متوجه شد که او اندکی پیش از ورودش به بغداد وفات کرده است. فیروز با شنیدن این خبر بسیار دلخسته و غمگین گشت. از سوی دیگر اجناسی که با خود به بغداد آورده بود هم کسی نمی‌خرید. در این موقع دچار حسرت و پشیمانی شد. از درد و غم و حسرت بسیار، بیمار شد و در بستر افتاد. طولی نکشید که همه سرمایه او خرج شد و هیچ چیز و هیچ کس برایش باقی نماند. فیروز، بیکس و تنها و فقیر در دیار غربت ماند و بر بخت نامیمون خود و روزگار جفا پیشه ناسزا میگفت. پس بسوی مسجد رفت و چند روزی آنجا اقامت گزید. از قضا، تاجر دانایی به نام خلیل، برای اقامه نماز به مسجد رفت و چشمش به فیروز جوان و رعنا افتاد که قامتش از درد و جفای ایام خمیده شده بود. به طرفش رفت و از نام و دیارش پرسید. فیروز وقتی پرسش لطف آمیز تاجر را دید، با خود گفت بهتر است درباره نسب خود به او دروغ بگویم. بهمین دلیل در پاسخ گفت نام من فیروز است و پدرم، هاشم، مردی از تبار طوس، زائر خانه خدا و پیشکار خاص یکی از پادشاهان عجم است. نمیدانم چه شد که هوس سفر به سرم زد و تصمیم گرفتم با آمدن به سفر هم تجربه کسب کنم و هم از گمنامی درآیم و مشهور شوم. از بخت بد و همراهی یاران ناموافق و رنج بیماری دچار چنین وضعیتی شدم. همه سرمایه‌ام از دست رفت. خلیل با شنیدن احوال فیروز، دلش به حال او سوخت و تصمیم گرفت کمکش کند. به او دلداری داد و گفت: «نگران نباش! روزگار سختی به پایان رسیده. تو همچون فرزند منی و پدرت هم مثل دوست صمیمی، پاره تن. هر چه نیاز داری در اختیارت میگذارم.» پس او را به خانه برد و

همه اسباب رفاه را برایش فراهم کرد. از قضا، خواجه هاشم، دختری زیبارو به نام «شوخ» داشت. این دختر زیبارو با پسرعموی زشت رو و بداخلاقش عقد کرده بود که از همصحبتی و همسریش ملول بود. خلاصه، در مدتی که این دو با هم زندگی کرده بودند، دختر اجازه وصال به پسر نداده بود و دل پسر در آرزوی وصل میسوخت. شوخ، پیوسته سرکشی میکرد و جوان دلسوخته را میازارد. پس از مدتی، جوان که دید دختر بهیچوجه راضی نمیشود، از سر ناراحتی به زبان گفت برو که تو را طلاق دادم. شوخ، از شنیدن این سخن بسیار خوشحال شد، چون در فقه تسنن همین که مرد به زن خود سه بار بگوید: تو را طلاق دادم، باید از همسر خود کناره‌گیری کند و پشیمانی هم سودی ندارد. مگر اینکه زن با مرد دیگری ازدواج کند و بعد از او جدا شود تا بار دیگر بتواند به همسر سابق خود برگردد. پسر همان لحظه از گفته خود بسیار پشیمان شد اما دیگر فایده‌ای نداشت. پدر دختر با شنیدن این موضوع از دست داماد دلگیر شد خواجه خلیل، در این مورد با چند نفر از نزدیکان خود مشورت کرد. آنها گفتند: بهر حال این اتفاق افتاده و نمیتوان کاری کرد. داماد، فرزند برادر توست، از سوی دیگر دخترت را هم نصیحت کن تا مهربانتر باشد و همسر را نیازارد. باید محلی پیدا کنی تا باز هم این دختر، همسر دخترعمویش شود، هر چند زشت رو است اما دلسوز است و بهتر از داماد غریبه است. خواجه خلیل نزد شوخ رفت و او را عتاب کرد که چرا همسرت را آزردی و احترامش را نگه نداشتی؟ شوخ جواب داد: «ای پدر! اگر میخواهی مرا با شمشیر بکش اما مرا از همسری پسرعمویم معاف بدار، وگرنه خودم را آتش میزنم». پدر با ناراحتی دخترش را سرزنش میکند شوخ، چون ناراحتی پدر را میبیند، تسلیم میشود. خواجه خلیل برای اینکه بتواند دخترش را دوباره به عقد پسرعمویش درآورد، فیروز، جوان عجمی را که تازه به خانه‌اش میهمان کرده بود، بعنوان محلل انتخاب میکند تا یک شب را در کنار دختر سر کند و بعد پسرعمویش بتواند دوباره به همسری وی درآید. البته با خودش گفت برای اینکه جوان هوس نکند تا آخر عمر پای دختر بماند، بلافاصله اسباب سفر را برایش مهیا میکنم تا به شهر و دیار خود بازگردد. قاضی به فیروز خبر داد که خواجه خلیل قرار است دخترش را به عقد تو درآورد، اما شرط است پس از اینکه همان یک شب با دختر همبستر شدی، او را رها کنی. جوان پذیرفت. شب هنگام بساط جشن عروسی را برپا کردند. فیروز با دیدن جمال شوخ جان و دل از کف بداد. شوخ مشکل پسند هم با دیدن فیروز با تمام وجود عاشق شد. آنها تا صبح سرمست جام وصال یکدیگر بودند. دختر در آن میانه غمی در دلش خانه کرد که چگونه میتواند دل از این یار برکند. از سوی دیگر در دل فیروز هم غوغایی به پا شد که چگونه میتوانم از این یار دلبر شیرین کناره بگیرم! در این لحظه همه عهد خویش را با قاضی فراموش کرد: فیروز، راز دل را به دختر میگوید و شوخ هم با او در این زمینه موافقت میکند که اگر جان از تنش به درآرند، هرگز دست از محبوب خویش برنمیدارد. با این سخنان با یکدیگر پیمان وفاداری بستند که تا پای مرگ از هم جدا نشوند. صبحگاه، چند خادم خبر آوردند که زمان

وداع رسیده و آنها باید از یکدیگر جدا شوند. اما فیروز، حاضر به ترک یار نیست و میگوید که این زن هم اکنون همسر من است و کسی نمیتواند مرا از او جدا کند. من بخاطر لطف خواجه خلیل از او سپاسگزارم و تا عمر دارم بندگی‌اش را میکنم اما اگر خونم را بریزند، هرگز دست از همسرم نمیکشم. خادمان بازگشتند و سخن فیروز را به خواجه گفتند. خواجه خلیل، ناراحت شد و به فکر حيله‌ای تازه افتاد. قاضی را خبر کرد تا شاید گشایشی شود. قاضی نزد فیروز رفت اما دست از پا درازتر بازگشت و همه چیز را به خواجه گفت. خواجه خلیل که از دست فیروز بسیار عصبانی شده بود، به قاضی گفت که به جوان بگو ما که پدرت را ندیدم و نسبت را نمیشناسیم. اگر واقعا پدر تو همان خواجه هاشم است که گفتی، بیست روز مهلت داری تا به او خبر دهی و او خودش را به اینجا برساند. در غیر اینصورت باید دل از دختر برداری یا به زندان بروی. آن شب دوباره دو دل‌داده در کنار یکدیگر آرام گرفتند. روز دیگر، دوباره قاضی نزد فیروز رفت و با او صحبت کرد که از این دختر دست بردار و سر خویش به باد نده. اما قاضی درباره مهلت بیست روزه با پسر گفت. فیروز خوشحال از مهلت اعلام شده، به قاضی گفت البته مشخص است که تا شخصی از بغداد به خراسان برود و بازگردد، خواجه قصد جان مرا کرده، ولی با این حال قبول میکنم و سوگند خورد که شرط را بجا آورد. با شنیدن این خبر، خواجه خلیل غمگین شد و تصمیم گرفت فیروز را از بین ببرد. فیروز قضیه مهلت بیست روزه را به شوخ در میان گذاشت و از او خواست تا در این مدت بدون فکر و ناراحتی با هم در کنار هم خوش باشند تا تقدیر چه پیش آورد. هفده روز گذشت. از قضا روز هجدهم خلیفه هوس کرد سوار قایق شود و همراه با وزیرش روی آب دجله گردش کند. ناگهان صدایی محزون و اندوهناک به گوشش رسید. او با چند تن از همراهان خود صدا را دنبال کردند تا به باغی رسیدند که شوخ و فیروز در آن اقامت داشتند. فیروز از آمدن افراد غریبه در باغ آگاهی یافت. از آنها پرسید شما که هستید؟ خلیفه گفت: ما گروهی می‌خوراهیم که با شنیدن آواز گرم و زیبای تو به اینطرف کشیده شدیم. فیروز به گرمی از مهمانان استقبال کرد. وقتی میهمانان سرمست شراب بودند، ساز برگرفت و نغمه‌ها برخواند. اما ناگهان در میان خواندن به یاد این افتاد که تا دو روز دیگر باید از یار جدا شود، از غم این جدایی آتش در جگرش افتاد. مهمانان را رها کرد و نزد دلارام خویش رفت. شوخ نیز از غم این هجران دلتنگ بود. خلیفه متوجه صورت حال جوان شد و از او علت ناراحتیش را پرسید. فیروز هم همه قضایا را از آمدن مأمور خلیفه به بصره، آمدنش به بغداد به طمع جاه، گرفتاری، بیماری و از دست دادن سرمایه‌اش، دیدن خواجه خلیل و دروغ گفتن درباره پدر و اصل و نسبش تا قضیه ازدواجش با شوخ را تعریف کرد. بعد از شدت گریه

نتوانست سخن بگوید. مهمان هم کاملاً به او سخن گوش داد و دلش به حال وی سوخت. میهمان بی‌آنکه خود را معرفی کند از آنجا رفت و فیروز تا دو روز دیگر در کنار محبوب ماند. روز نوزدهم دوباره خلیفه هوس شور و نشاط شراب به سرش زد. بنابراین تصمیم گرفت نزد فیروز برود. فیروز تا توانست به بهترین وجه از مهمان پذیرایی کرد و مهربانی نشان داد و در عین حال که اشک حسرت در چشمش جمع شده بود، اما باز ساز برگرفت و شروع کرد به آواز خواندن. در این میان گاه سری به دلبر خویش میزد و گاه بسوی مهمان بازمیگشت و آنها را سرخوش مینمود. روز آخر فرارسید. دوباره خلیفه نزد فیروز آمد اما دید که فیروز پر از درد و ناراحتی، زانوی غم بغل کرده و اشک از دیده‌اش روان است. با این حال با دیدن مهمان از جا برخاست و مثل گذشته پذیرایی کرد. آن شب نیز خلیفه تا سحر در خانه فیروز ماند و صبح زود آنجا را ترک کرد. خلیفه از همان روز نخست که صورت حال جوان را شنیده بود در فکر رفع گرفتاری او بود. آن روز صبح وقتی به بارگاه رسید، گروهی از غلامان خاصش را که تا به آنروز کسی ندیده بود، حاضر کرد. از میان پنجاه غلام خاص، گروهی را برگزید، نیمی سفیدپوست و نیمی سیاه پوست؛ همه را آماده و مجهز کرد و دستور داد تا با دویست شتر قوی همراه با پارچه‌ها و اجناس خراسانی و عراقی حرکت کنند. سپس نامه‌ای دروغین با مهر و امضاء جعلی حاکم خراسان تهیه کرد و به دست آنها داد تا به نزد خواجه خلیل برند و بگویند که از خراسان می‌آیند و از طرف پدر فیروز و حاکم خراسان نامه‌ای آوردند. صبح روز بیست و یکم، خواجه خلیل کمر به قتل فیروز بسته بود و در صدد آن بود که چند تن از خادمانش را برای کشتن وی بفرستد. در همین لحظه ناگهان، غلامان خلیفه از راه میرسند و میگویند که ما از طرف خواجه هاشم پدر فیروز آمده‌ایم و صاحب این گنج عظیم هم اوست و شنیده‌ایم که فیروز داماد خواجه خلیل شده، بهمین دلیل نزد او آمده‌ایم. خواجه خلیل با دیدن آن غلامان زره پوش و آن همه جهاز شتر و پارچه و... رنگ از چهره‌اش پرید و نزدیک بود قالب تهی کند. شخصی نزد فیروز رفت تا به او خبر رساند. غلامان که مدتی جلوی خانه خواجه خلیل معطل شده بودند، شروع کردند به غر زدن و صاحب خانه را تهدید کردن که چرا نمیگویید سرور و مولای ما فیروز کجاست و چرا ما را معطل کرده‌اید. خواجه خلیل ترسان و لرزان شخصی را فرستاد تا فیروز را به آنجا بیاورد. در همین حال گروه دیگر غلامان سیاه و سفید که به نظر مردان جنگی بودند، سر رسیدند و آنها هم از فیروز سؤال کردند. خواجه خلیل از دیدن آنها غلام که همگی بدنبال فیروز آمده بودند حیرت زده شده بود. در همین لحظه متوسل به خدا و رسول و خاندان پاکش شد. در همین لحظه ناگهان یکی از در وارد شد و گفت که سواران بسیاری از نزد پدرت آمدند و تو را میجویند و با خواجه خلیل به درستی سخن میگویند. فیروز بسیار تعجب کرد، ابتدا باورش نمیشد. در همین افکار بود که باز قاصد دیگری از راه رسید و خبر آورد که چرا نمی‌آیید؟ در همین حال خود خواجه خلیل با چهره‌ای زرد و حالتی نزار و دست بسته از راه رسید. فیروز از دیدن این حالت تعجب کرد.

بلافاصله از جای بلند شد و دست خواجه را باز کرد. غلامان با دیدن فیروز در برابرش تعظیم کردند. همه غلامان با تمام اسباب و جهاز شتران و قماشها و لباسها و... در باغ فرود آمدند. آنگاه نامه را باز کردند و به خواجه دادند. از سوی دیگر فیروز به شدت در فکر فرورفت که ماجرای این نامه و پدر و قماشها و غلامان چیست. در همین افکار بود که ناگهان از سوی خلیفه چند قاصد پیغام آوردند که هر چه سریعتر به دربار بیا چرا که امیر تو را احضار کرده است و قرار است هدیه خوبی به تو عطا کند. فیروز جوان سوار بر اسب شد و به درگاه خلیفه آمد. با دیدن خلیفه بر جای خشکش زد، زیرا دید خلیفه همان مهمان سه شب پیش اوست. بلافاصله در برابرش تعظیم کرد و رسم ادب را به جای آورد. خلیفه او را خواند و بر صدر جای داد و احوالپرسی گرمی با او کرد. آنگاه خلیفه رو به خواجه خلیل کرد و گفت: «پدر این جوان خواجه هاشم، تاجری سرشناس است. من شنیده‌ام که تو دختری را با مهر و احترام به عقد او درآوردی. چرا به ما خبر ندادی که جوانی از عجم در خانه‌ات است؟ حالا اگر میخواهی باید دختری را با جهیزیه کامل و با احترام تمام آماده کنی و با او به خراسان بفرستی. تو خودت خوب میدانی که دختر دادن به عجم چندان آسان نیست. پس بگونه‌ای عمل کن تا او را بپذیرند.» خواجه خلیل از شدن ندامت و حسرت اشک میریخت. اما سکوت کرد و رفت تا به فرمان خلیفه عمل کند. در این میان خلیفه با فیروز خلوت کرد و به او گفت: طولی نمیکشد که ممکن است راز دروغی که گفتی فاش شود و من هم رسوا گردم. پس بهتر است دست همسرت را بگیری و به دیار خویش بازگردی؛ چرا که هیچ جا مثل وطن انسان نیست.» آنگاه به گنجوران دستور داد تا او را گوهر و سنگهای گرانبها بخشیدند و همراه با مال و غلام و کنیز بسیار او را روانه شهر خویش کرد.

بررسی و تحلیل

۱- شاعر در ابتدای منظومه از هارون با صفت ستم‌پیشگی یاد میکند و ظلمهایی را که در حق خاندان رسول (ص) روا داشت، ذکر میکند؛ گویا از این طریق میخواهد مخاطب را که در آن زمان بیشتر شیعه بودند، با خود همراه کند؛ چرا که ممکن است از این مسأله هراس داشته که اگر بگوید داستان در زمان هارون اتفاق افتاده، و هارون نقش مهم و مثبتی در داستان ایفا میکند، شاید بدلیل ظلم وی به خاندان نبوت، مخاطب از همان آغاز با شنیدن نام هارون تمایلی به شنیدن ادامه قصه نداشته باشد. جالب است که در ادامه علاوه بر توصیف بخشندگی، صفت عدل و داد هارون نیز اضافه میشود، گویی شاعر همه توصیفات ستم‌پیشگی وی در ابتدای منظومه را به دست فراموشی

میسپارد و در اینجا میگوید که همه از دست هارون و انصافش راضی بودند و فقط همان ستمی که بر علیه خاندان رسول روا داشت، دیگر هیچ ظلم و ستمی نکرد:

دادرس بود و عدل پیشه چنان که به عهدش کسی ندید زیان
جز جفایی که شد بر آل رسول دیگرازوی کسی نگشت ملول
(همان: ۲)

۲- برخلاف دیگر منظومه‌های عاشقانه و روایی که عشق میان دو دل‌داده از توصیف محبوب یا دیدن تصویر یا حتی خود معشوق آغاز میشود و آنها مدتی در سوز هجر و فراق به سر می‌برند تا اینکه به وصال هم میرسند، در اینجا قصه عشق از همان لحظه وصال و در حجله شروع شده‌است. یعنی سوز و گدازهای عاشقانه پیش از لحظه وصال وجود ندارد و همه مربوط به بعد از لحظه وصال و ترس از دست دادن محبوب و ترس از هجران است.

۳- اتفاقی که باعث این عشق شده نیز نادر است. عاشق، ابتدا در مقام محلل حاضر میشود و شرایط و تعهداتی بجا آورده که فقط یک شب با دختر زیباروی خواجه خلیل سرکند تا امکان ادامه زندگی او را در کنار پسرعمویش فراهم آورد. دختر خواجه خلیل، شوخ، که بسیار زیبا رو بوده بدلیل زشترویی پسرعمو از ازدواج با او ناخوش دل است و وی را تمکین نمیکند. سرکشی او تا حدی پیش میرود که پسرعمو از دست او عصبانی شده و به زبان سه بار میگوید که تو را طلاق دادم. راوی به این حکم شرعی در آیین اهل تسنن اشاره کرده، در فقه آنها این نوع گفتن درست مانند جاری کردن خطبه طلاق است و باعث میشود که عقد باطل گردد:

چون به قانون ملت سنت به جویبست حکم بر حرمت
نه ضرور عدول و اقرار بست زن مخص به محض گفتار بست
حکم شرعی چنین بود جاری بر کسی کز ره خطاکاری
بازن خود ملامت آغازد وز سر غیظ رخصتش سازد
(همان: ۱۹)

اما در فقه شیعه چنین نیست و حتما باید شاهد و گواه عدل حاکم باشد. جالب است که راوی از فقه اهل تسنن دفاع میکند. آنجاکه فیروز در مقام محلل از وصال شوخ زیبارو بهره و حظ تمام برده و در واقع همین حکم شرعی باعث چنین اتفاق مبارکی شده که هم شوخ راضی باشد و هم فیروز و آنها عاشق یکدیگر شوند، راوی با گفتن این سخنان به دفاع از چنین حکمی در فقه تسنن پرداخته و مخاطب را به رها کردن فقه تشیع فرامیخواند:

رو وفا از زیان خود کن سود
 پیرو رسم اهل سنت باش
 ملت شش‌پایه راه‌ها کن زود
 سالک جاده شریعت باش
 از من این‌پند را به جان بپذیر
 رومحلل شو و حلال بگیری
 (همان: ۲۶)

۳- از نظر مقام و موقعیت اجتماعی دو دل‌داده با هم تفاوت دارند. هر چند فیروز، زمانی بخاطر تاجر بودن پدرش و به خاطر دانش و کمالاتی که کسب کرده بود، جایگاه بلندی داشت، اما در زمان آشناییش با شوخ همه آن موقعیتهای اجتماعی و مالیش را از دست داده بود و در حقیقت اگر پدر شوخ، خواجه خلیل از او دستگیری نمی‌کرد، معلوم نبود چه بلایی بر سرش می‌آمد.

۴- توجه به نسب و نژاد از موارد دیگری است که در داستان مطرح شده است. خواجه خلیل، حاضر نیست فیروز را بعنوان دامادش بپذیرد، چرا که نسبت به پدر وی و نسب و نژادش مشکوک است و از وی می‌خواهد که حتماً فیروز قاصدی بفرستد و نامه‌ای از پدر برای اثبات حرفهایش (تاجر بودن پدرش و پیشکار مخصوص امیر خراسان بودن وی) بیاورد.

۵- در این داستان، به یکی از معیارهای ازدواج، یعنی هم‌کفو بودن زوجین از لحاظ زیبایی ظاهری اشاره شده است. راوی به صراحت بیان می‌کند که شوخ دختر زیبارویی بود ولی پسرعمویش زشت‌رو بود و همین مسأله باعث به هم خوردن ازدواجشان شد. از طرف دیگر چون فیروز از لحاظ زیبایی هم‌تای شوخ بود، شوخ به او اجازه داد تا از وصالش بهره مند شود.

۶- نکته دیگر، مشکل ازدواجهای فامیلی بود که در اینجا مطرح شده است. پدر شوخ میدانده که پسر برادرش در شأن دخترش نیست، ولی بدلیل حفظ آداب و رسوم آنها را به عقد یکدیگر درآورده است. حتی زمانی‌که پسر، زبانی، دخترش را طلاق می‌دهد و علت این مسأله را هم بخوبی میدانده، اما بر ادامه زندگی آنها با یکدیگر پافشاری می‌کند و تهدید دختر را مبنی بر خودکشی نادیده می‌گیرد. خویشان و نزدیکان خواجه خلیل هم ازدواج فامیلی را بهتر از ازدواج با غریبه میدانند و به خواجه خلیل می‌گویند این پسر از برادر تو یادگار مانده و باید به او احترام بگذاری و هر جور شده دختری را به زندگی با او تشویق کنی.

۷- ازدواج از دو قومیت مختلف مسأله دیگری است که در داستان به آن اشاره شده است. فیروز خودش را شخصی از عجم و اهل خراسان معرفی می‌کند تا بیشتر مورد احترام قرار بگیرد. خواجه خلیل از او بعنوان محلل استفاده می‌کند شاید باین دلیل که چون فکر می‌کرده نسبت فیروز به عجم میرسد، بی‌گمان او داماد دائمیش نخواهد بود و بلافاصله وی را روانه شهر و دیار خویش خواهد

کرد. اما خلیفه در پایان داستان خواجه خلیل را سرزنش میکند که چرا ازدواج دخترت را با شخصی از عجم به ما اطلاع ندادی؟ و مگر نمیدانی که عجمها باین راحتی از عرب دختر نمیگیرند؟! حالا که اینکار را کردی باید تا میتوانی دخترت را با جهیزیه کامل همراه شوهرش، روانه کنی تا آبرویت حفظ شود. البته معلوم نیست عرق ملی - ایرانی راوی باعث شده چنین سخنی از زبان خلیفه نقل شود یا اینکه در آنزمان به واقع چنین بوده است؟ هر چند محبوبیت خاندان ایرانی برمکیان و وزارت آنها در دربار خلفای بنی عباس بویژه هارون الرشید تا حد زیادی نشان دهنده حرمت و عزت ایرانیان در دستگاه خلافت و اجتماع آن روز است.

۸- در این داستان، نگاه مثبتی به زن شده است. زن، حق دارد که شوهرش را خود انتخاب کند و اگر این حق از او گرفته شود، بگونه‌ای دیگر از طریق سرکشی و عدم تمکین، حقی را میگیرد. در اینجا زن علاوه بر اعتراض عملی نسبت به انتخابهای اجباری اطرافیان، بصورت زبانی هم اعتراض میکند و از پدر میخواهد که او را از ادامه زندگی با پسرعموی زشت رو معاف دارد اما وقتی با سخن تلخ و گزنده پدر روبرو میشود و دوست ندارد ناراحتی پدر را ببیند، عاقبت تسلیم میشود. در برخورد با فیروز هم نقش وی زنی وفادار و خواهان همسر معرفی شده است. وقتی فیروز به او میگوید که میخواهد تا آخر عمر پیش وی بماند، شوخ نیز با او همراهی میکند و میگوید من زنی وفادار برای تو خواهم بود و همیشه کنارت میمانم. وقتی خادمان پدر به باغ می‌آیند تا فیروز را طبق شرایط قبلی از شوخ جدا کنند و فیروز در برابر آنها واکنش نشان میدهد. شب هنگام، شوخ بساط عیش و شراب را میگسترد و سعی میکند تا آنجا که از دستش برمی‌آید، آرامش بخش دل همسر دلبندهش باشد.

۹- از نظر عناصر داستانی، طرح یا پلات داستان چندان محکم نیست چرا که سلسله حوادث داستان را بیشتر تصادف و حادثه رقم میزند تا علل منطقی. پدر فیروز بدون علت ناگهان بیمار میشود و فوت میکند. فیروز پس از پدر به دنبال کسب علم و دانش میرود و همین باعث شهرتش میشود و حاکم بصره او را به دربار خود دعوت میکند. از اتفاق، خلیفه شخصی از معتمدان خود را مأمور میکند به بصره بیاید و حاکم بصره هم فیروز را مسئول پذیرایی از مهمان میکند. آن شخص از ادب و کمال فیروز خوشش می‌آید و از او میخواهد تا به دربار خلیفه بیاید. فیروز هم وسوسه میشود و به دنبال جاه طلبی سخن معتمد را قبول میکند و پس از رفتن وی، بار سفر میبندد تا از بصره برود و به خواهش مسلم، حاکم بصره هم مبنی بر ماندن گوش نمیدهد. اینجا علت منطقی بیان شده، جاه طلبی فیروز که گویا ربطی به دانش‌اندوزی او ندارد. اما جالب است که ادب و کمالات فیروز در کسب دانش تا همین جا بسیار پررنگ نشان داده شده است. در ادامه داستان، او نه بصورت یک دانشمند، بلکه مثل سابق به شکل یک تاجر وارد بغداد میشود و بصورت پنهانی هم به دنبال معتمد خلیفه میگردد. این در حالی است که قبلا راوی گفته بود که معتمد به فیروز قول

و تعهد داده بود که اگر بیاید، حتما از او حمایت میکند. سوالی که در ذهن مخاطب پیش می‌آید این است که چرا معتمد بطور رسمی از او دعوت نکرد؟ چرا فیروز به شکل تاجر از بصره رفت؟ اگر همه اینها بخاطر این بود که مبادا حاکم بصره که دوست صمیمی فیروز بود، ناراحت شود، چرا فیروز از همان لحظه ورودش به بغداد سراغ معتمد نرفت؟ آنجاکه دیگر کسی با او کاری نداشت. در حالی که راوی میگوید فیروز پس از ورودش به بغداد نشانیهای معتمد را داد و بصورت غیر مستقیم از احوال معتمد خبر گرفت. گویا این معتمد فردی امنیتی بوده که نباید هویتش فاش میشده. بهر حال، باز هم با یک اتفاق رو برو میشویم: معتمد فوت کرده است. این در حالی است که در ایبات پیشین هیچ سخنی مبنی بر بیماری یا پیری و ناتوانی او به میان نیامده است. در اینجا هم ضعف پلات مشاهده میشود. فیروز به محض شنیدن خبر فوت معتمد، همه آرزوهایش را بر باد رفته میدید، از سوی دیگر تاجر خوبی هم نبود، زیرا به نظر میرسد اجناسی با خود به بغداد آورده بود که کسی نمیخرد. همه این عوامل باعث میشوند که فیروز بیمار شود. اموالش به دست پیشکاری ناکارآمد و خیانت کار میافتد و همه سرمایه‌اش از دست میرود. او فقیر و تهی دست به مسجدی پناه می‌آورد تا ببیند سرنوشت چه چیزی برای او رقم زده است. فیروزی که در ابتدای داستان پس از فوت پدر، به فکر افتاد و توانست بر احوال خود مسلط شود و هدفمند برای کسب دانش اقدام کرد، در این برهه زندگی برعکس، از او شخصیتی ضعیف و تسلیم سرنوشت تصویر شده است که حتی یک ذره هم از تواناییهای دانش و خرد خویش بهره نمیگیرد. این نوع تناقض در شخصیت پردازای فیروز، حاکی از ضعف شخصیت پردازای و ضعف پلات است چرا که حوادث قصه قرار است براساس تصادفهای پیش بینی نشده تقدیر پیش رود و خرد و تدبیر در اینجا جایگاهی ندارد. گویی امری زینتی و برای استفاده در مواقع ضروری است.

از قضا، تاجری به نام خواجه خلیل برای اقامه نماز به مسجد میرود و در آنجا فیروز را میبیند و از شمایل او خوشش می‌آید و احوالش را میپرسد و کمکش میکند. در اینجا، فیروز که به نظر میرسد انسان خردمندی است، کاری نابخردانه میکند و درباره نسب خود به خواجه خلیل دروغ میگوید. بنابراین متوجه میشویم شخصیت اصلی داستان، فیروز، با همه توصیفات بسیاری که راوی در وصف زیبایی ظاهری و جمال دانشش کرده، دچار ضعف شخصیتی است، از سویی جاه طلب است و از سویی در مواقع اضطراری و درماندگی متوسل به دروغ میشود. کاری که انسانهای ضعیف انجام میدهند. شخصیت خواجه خلیل نیز، در ابتدا بسیار مهربان و دلسوز تصویر میشود اما در ادامه داستان، از طریق طرز برخورد او با دخترش، متوجه میشویم فردی بسیار خودرای و مستبد است

که فقط به خواسته‌ها و اعتبار خودش توجه میکند. از طرف دیگر با انتخاب فیروز بعنوان محلل نیز پی میبریم شخصی مکار و حيله گر است و حاضر است از هر وسیله‌ای استفاده کند تا به هدفش برسد. هنگامیکه پافشاری فیروز را برای طلاق ندادن دخترش میبیند، ابتدا از راه گفتگو وارد میشود و قاضی را واسطه میکند و چون کاری از پیش نمیبرد، خانواده و نسب فیروز را زیر سؤال میبرد و بیست روز به او مهلت میدهد تا از پدرش خبری بیاورد. او حتی در پایان مهلت داده شده، برای پس گرفتن دخترش متوسل به زور میشود و کمر به قتل فیروز میبندد. به نظر میرسد در شخصیت پردازای خواجه خلیل، راوی، واقع گرایانه‌تر عمل کرده است؛ چرا که چندین جنبه مثبت و منفی از شخصیت وی به تصویر کشیده است.

بهر حال فیروز ابتدا در مقام محلل قبول میکند که داماد یک شبه خواجه خلیل گردد و با قاضی تعهد میکند که پس از یک شب از دختر دست بکشد. ایجاد عشق میان فیروز و شوخ، منطقی به نظر میرسد چرا که هر دو نفر از نظر زیبایی ظاهری در شأن و اندازه هم بودند. جسارت فیروز و فراموش کردن تعهدش به خواجه خلیل هم به سبب عشق کاملاً منطقی است. اما واکنش او نسبت به مهلت بیست روزه خواجه خلیل، بار دیگر شخصیت ضعیف و دور از توصیفات یاد شده از وی را به تصویر میکشد. در اینجا هم فیروز به خوشگذرانی با معشوق مشغول میشود و تا یکی دو روز مانده به پایان مهلت اعلام شده، غم و ناراحتی در دل جای نمیدهد و باز هم منتظر سرنوشت میماند.

اتفاقاً، خلیفه هوس قایق رانی بر رود دجله به سرش میزند و آواز غمناک فیروز در باغ کنار رود، او را به سمت باغ میکشاند. خلیفه در داستان نقش تعیین کننده و مهمی بر عهده دارد؛ چرا که قرار است گره داستان به دست تدبیر او باز شود. شخصیت خلیفه ابتدا فردی بسیار عشرت طلب و خوشگذران معرفی شده که سه شبانه روز پی در پی برای شراب نوشی و شنیدن آوای ساز و آواز فیروز به محل اقامت او در باغ میرود. از سوی دیگر وی نسبت به ناراحتی میزبان بی اعتنا نیست و احوال او و علت ناراحتیش را جویا میشود و در ادامه میبینیم که برای رفع گرفتاریش اقدام میکند. تدبیر خلیفه مبنی بر فرستادن غلامان بسیار به خانه خواجه خلیل به همراه نامه جعلی مبنی بر اینکه آنها از طرف خواجه هاشم، پدر فیروز، از خراسان آمده‌اند، باعث میشود فیروز از مهلکه مرگ رهایی یابد. این اقدام حاکی از خرد و بخشندگی و قدرشناسی خلیفه است که در پایان داستان با فراخواندن فیروز به کاخ، عتاب نسبت به خواجه خلیل و روانه کردن فیروز با عروس به دیارش همراه با ثروت بسیار، به اوج خود میرسد.

۱۰- نگاه جبرگرایانه به حوادث و وقایع زندگی و تسلیم بودن در برابر سرنوشت و اینکه «هر چه پیش آید خوش آید»، یکی از مضمون‌هایی است که در داستان مطرح شده است. اگرچه در مواقعی میبینیم که شخصیتها دست به تدبیر میزنند تا خود را نجات دهند، مانند: تلاش فیروز پس از مرگ

پدر و کسب دانش، یا اعتراض شوخ نسبت به ازدواج با پسرعمویش؛ اما سرانجام سکوت و تسلیم شدن آنها در برابر تقدیر است که سرنوشت نیکی را برایشان رقم میزند.

۱۱- جغرافیای داستان متنوع نیست و در سرزمینهای بغداد و بصره میباشد.

۱۲- وجود رقیب عشقی که از ویژگی داستانهای غنایی است در این منظومه نیز بچشم میخورد پسر عموی شوخ عاشق و دلباخته اوست و از طرفی دیگر فیروزهم عاشق و دلباخته او میشود.

۱۲- شاعر در این منظومه به اشعار شعرای پیشین نظر داشته است و پاره‌ای از ابیات شیخ سعدی را در خلال اثر خود آورده است.

سعدی آن جامع صفات جمیل	گوهری تازه سفته زین تمثیل
پسر نوح با بدان بنشست	خندان نبوتش گم شد
سگ اصحاب کهف روزی چند	پی مردم گرفت و مردم شد

(همان: ۲)

۱۳- توصیف از موتیوهای اصلی منظومه‌های غنایی است که مجال هنرنمایی را برای شاعران فراهم میسازد. در داستان مزبور نیز شاعر تلاش نموده با توصیفهای متنوع خود هنر شاعری خود را برخ دیگران بکشد:

توصیف تاجر

تاجری کامیاب عیش زمان	دیده سـود او ندیده زیـان
همچو سیاره در طلب ستار	مشـتری چـاکریش در بـازار
فلکی رشک چرخ نیلوفر	جیب و دلمان او پر از گوهر

(همان: ۲)

توصیف زیبایی دختر (شوخ)

گل‌گذاری در آمدش به نظر	که از آن لاله داشت خون به جگر-
وه چه لب لعل در برش کم سنگ	چه دهن غنچه از غمش دلتنگ
جعد سنبل دو زلف پر خم و تاب	خم به خم دام عاشقان خراب
نوگلی رشک نوعروس چمن	یک گل اماطراز صد گلشن

(همان: ۲۵)

نتیجه گیری:

از مجموع آنچه گفته شد میتوان نتیجه گرفت:

- احیای نسخ خطی گامی در جهت آشنایی با فرهنگ غنی ایران زمین و زنده نگه داشتن میراث‌های گرانبهای زبان و ادب فارسی است. با وجود تلاش‌های صورت گرفته هنوز بخش گسترده‌ای از منظومه‌های عاشقانه فارسی به شکل نسخه خطی و ناشناخته باقی مانده است که شوخ و فیروز محمد حسین وفای فراهانی از این دسته آثار است.
- آنچه شاعر را بعنوان شاعری متوسط معرفی میکند توصیف‌های او در این مجموعه است..
- منظومه شوخ و فیروز فاقد ارزش ادبی خاصی است و شاعر در این منظومه نوآوری خاصی نداشته است.
- توصیف از موتیوهای اصلی منظومه‌های غنایی است و مجالی برای سخنوری و هنرنمایی است. شاعر در این منظومه بر آن شده است تا با آوردن توصیف‌های مختلف به اثر خود برجستگی خاصی بخشد.

منابع:

- ۱- اثر آفرینان، نصیری، محمدرضا، (۱۳۸۴)، تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی.
- ۲- فصلنامه بهار ادب، یلمه‌ها، احمدرضا- جمشیدی، راضیه، (۱۳۹۴)، بررسی سبک شناسی داستان شاهرخ و گلرخ، سال هشتم، شماره ۲۷، مقاله بیستم. تهران: انتشارات امید مجد.
- ۳- فهرست واره کتابهای فارسی، منزوی، احمد(۱۳۸۲)، تهران: مرکز دایره المعارف بزرگ اسلامی.
- ۴- فهرستواره دستنوشته‌های ایران (دنا)، درایتی، مصطفی(۱۳۸۸)، تهران: کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی.
- ۵- قصر بیقراری، یلمه‌ها احمدرضا(۱۳۹۲)، اصفهان: دانشگاه آزاد اسلامی واحد دهقان.
- ۶- منظومه‌های غنائی ایران، صورتگر، لطفعلی(۱۳۴۵)، تهران، انتشارات دانشگاه تهران
- ۷- منظومه‌های فارسی، خزانه‌دارلو، محمدعلی(۱۳۷۵)، تهران: انتشارات روزنه.
- ۸- نسخه خطی شوخ و فیروز، وفای فراهانی، محمدحسین، (کتابت: قرن سیزدهم هجری قمری)، تهران: کاخ موزه گلستان.
- ۹- یکصد منظومه عاشقانه فارسی، ذوالفقاری، حسن(۱۳۹۲)، تهران: انتشارات چرخ.